

تدریجی، رابطه «شان» و آنا را شکل می‌دهد و آن را قطع می‌کند.

فصل ملاقات «شان» و کلارا، اطلاعات جدیدی در اختیار بیننده می‌گذارد و سکانس دفن شدن بسته کلارا را به یادمان می‌آورد. با این حال نه این فصل و نه فصل گفت‌وگوی نهایی «شان» و آنا در حمام که در آن «شان» اعتراض می‌کند شوهر آنا نیست، نمی‌تواند واقعیت این موضوع را برای ما توضیح دهد. کلیدهایی وجود دارد که «شان» را جدا از آن نامه‌های دفن شده به آنا وصل می‌کند. مگر نه این که آنا پس از تمامی آن مدارک و دلایل اولیه او را به عنوان شوهر خود نپذیرفت و فقط زمانی او را باور کرد که یکدیگر را بوسیدند؟ یعنی در جریان یک اتفاق کاملاً حسی و درونی. معرفی کاراکتر «شان» در سکانس نامزدی آنا و جوزف؛ مکث و توجه کلارا به او در همان فصل با صحنه به دنیا آمدن نوزاد پس از ابتدای فیلم که همزمان با مرگ شوهر آنا اتفاق افتاده است؛ طرز رفتار مادر و پدر «شان» که او را «آقا» صدا می‌زنند و همچون یک «آدم‌بزرگ» با او رفتار می‌کنند همه دلایلی خارج از اطلاعات آن نامه‌ها و نوشته‌های دفن شده است و در کنار همه این‌ها، «شان» در لحظه اعتراف به آنا جمله دوپهلویی می‌گوید: «من شان نیستم... چون که دوست دارم... متأسفم... به شکل بهتری نمی‌تونم توضیح بدم». و این باعث شده این تغییر عقیده ناگهانی «شان» پس از گفت‌وگویش با کلارا به دلیل ابهام‌های انگیزشی‌اش به مدل‌های مختلفی قابل تعبیر باشد. این ابهام درباره ماهیت «شان» (البته با تأکید کافی و دلایل مناسب برای هر دو دیدگاه درباره او) تا به انتهای فیلم ادامه پیدا می‌کند. در واقع حالت نامتعادل آنا در لباس عروسی در کنار دریای خروشان به ما می‌گوید که حق نداریم درباره «شان» تصمیم قطعی بگیریم. و در کنار این‌ها اولین نصیحت «شان» به آنا را یادآوری می‌کند که، می‌گوید نباید با جوزف ازدواج کند. ولی روایت سه‌پرده‌ای نه‌چندان معمول فیلم، تنها تفاوت ساختاری آن با روایت در بدنه اصلی سینمای آمریکان نیست. روایت به کمک استراتژی‌هایی از جنس همین سینما آن را

و آنا و همین‌طور گسترش روایت به این ابهام نیاز دارد. مثلاً در سکانس حضور مجدد کلیفورد در خانه آنا، کلیفورد می‌گوید که کلارا یک دقیقه دیگر می‌آید (مثل سکانس دوم فیلم). سپس در اولین صحنه رویارویی کلارا و «شان»، می‌بینیم که کلارا دستانش کثیف و خاکی است و از «شان» می‌خواهد که دستشویی را به او نشان دهد و سپس دستش را خشک می‌کند. کلارا بدون مقدمه و توضیح به «شان» می‌گوید که منزل شان تغییر کرده و آدرس جدیدش را روی دست «شان» می‌نویسد. «شان» به او خیره می‌شود و می‌گوید: «به آنا چیزی نگو». بیننده تربیت‌شده این فیلم در این صحنه متوجه می‌شود که کلارا چرا دست‌هایش خاکی است (چون در باغ دنبال بسته دفن شده‌اش می‌گشته) و چرا دوباره دیرتر آمده است و متوجه می‌شود چرا «شان» آن خواهش را مطرح می‌کند. جذابیت این طرز گفت‌وگو برای کسی که اطلاعات را به شکل غیر مستقیم دریافت نمی‌کند، قابل درک نیست و قطعاً لایه‌هایی از فیلم را از دست خواهد داد.

اطلاعات در خصوص شخصیت‌ها آن قدر جزئی است که ما هیچ دستاویزی درباره شان نداریم. چه درباره «شان» که مهم‌ترین کاراکتر و جذاب‌ترین کاراکتر فیلم است و چه درباره کاراکترهای فرعی تر مثل کلیفورد و جوزف. مثلاً کلیفورد حتی با این که نقش زیادی در فیلم ندارد، از نظر رفتاری در سکانس جشن نامزدی آنا و جوزف نقش متضادی را ایفا می‌کند. در ابتدا طرز نگاه و حالت صورتش نشان از ناراضی‌بودن او از این جشن دارد، ولی از طرفی نزد آنا و جوزف می‌رود و با خوش‌رویی به آن‌ها تبریک می‌گوید. یا حتی جوزف؛ «شان» درباره او می‌گوید که آنا دارد بزرگ‌ترین اشتباه زندگی‌اش را مرتکب می‌شود. ولی از طرفی ما هیچ‌گونه نکته منفی از او نمی‌بینیم (به جز حسادت احمقانه و پرخورده‌اش با «شان» در مهمانی شبانه).

از طرفی قهرمان اصلی این فیلم با قهرمان‌های متداول فیلم‌های کلاسیک تفاوت‌های آشکاری دارد. او (آنا) از چیزهایی بی‌خبر است که به سرنوشتش مربوط می‌شوند و

اطلاعات در خصوص شخصیت‌ها آن قدر جزئی است که ما هیچ دستاویزی درباره شان نداریم. چه درباره «شان» که مهم‌ترین کاراکتر و جذاب‌ترین کاراکتر فیلم است و چه درباره کاراکترهای فرعی تر مثل کلیفورد و جوزف.

تغییر داده است. ایجاز را همیشه نشانه‌ای از سینمای کلاسیک می‌دانند. ولی تولد با استفاده از ایجاز از این مدل سینما فاصله گرفته است. با این شگرد که فیلم صحنه‌هایی را حذف کرده که در سینمای کلاسیک از آن بیش‌ترین استفاده را می‌برند. در واقع در فیلم تولد ایجاز به میزانی بیش از حد معمول به کار رفته و این در نهایت تبدیل به فضای ناشناخته‌ای برای بیننده شده است. به‌طور مثال دقت کنید به سکانس مهمانی نامزدی جوزف و آنا. ما واقعاً از این مهمانی چه می‌بینیم؟ هیچ. در واقع این سکانس قبل از ورود کلارا به مهمانی تمام می‌شود. در صورتی که همین سکانس در یک فیلم رایج سینمای هالیوود سکانس افتتاحیه مفصلی می‌بود، زیرا تمام ویژگی‌های مورد نیاز یک افتتاحیه کلاسیک را می‌توانست داشته باشد. شیوه غیر مستقیم اطلاعات‌دهی فیلم نیز از نتایج همین نگاه موجز است. کلاً در طول فیلم، ما به غیر از دوسه سکانس در هیچ‌جا هیچ‌گونه اطلاعات مستقیمی دریافت نمی‌کنیم. این به شیوه شخصیت‌پردازی کاراکترها نیز مربوط می‌شود و البته از همه مهم‌ترین که روایت برای همراهی بیننده با «شان»

هرگز از آن‌ها مطلع نخواهد شد. مثلاً آنا هرگز متوجه نمی‌شود شوهری که عاشقش بوده (شان) بازن بهترین دوستش رابطه عاشقانه داشته است. در واقع قهرمان اصلی این فیلم نه چیز زیادی می‌داند و قدرت زیادی دارد و شاید یکی از صحنه‌های همیشه ماندگار این فیلم صحنه‌ای باشد که آنا (نیکول کیدمن) برای عذرخواهی مجبور می‌شود زانو بزند و دست جوزف را ببوسد.

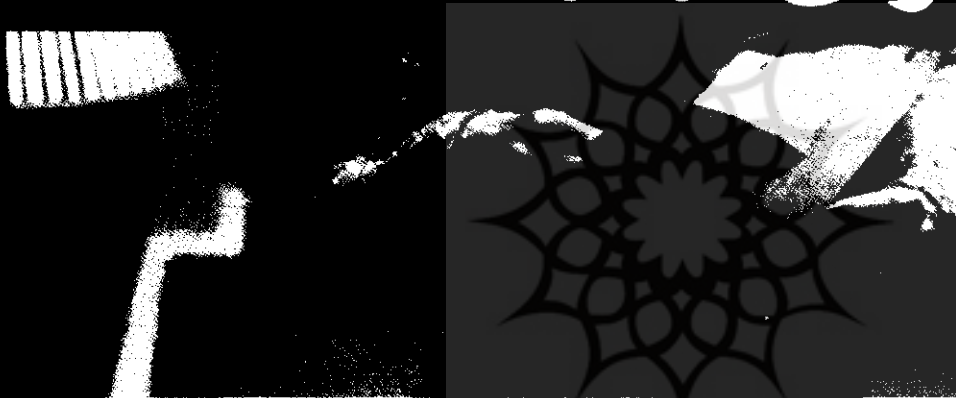
قصد و هدف این نوشته بررسی و تحلیل بازیگری این فیلم نبود. با این حال مبحث بازیگری آن، آن قدر مهم است که انصاف نیست به آن اشاره نشود. مهم‌ترین تمهیدات سبکی این فیلم به لطف بازیگران بااستعدادش اتفاق افتاده است. بدون اغراق، تمامی بازی‌های فیلم یکدست و کنترل شده‌اند و ماندگارترین صحنه‌ها و موقعیت‌های جذاب فیلم بدون در نظر گرفتن جایگاه بازیگرانش قابل تصور نیست.

تولد صاحب یکی از درخشان‌ترین سکانس‌های کل کارنامه بازیگری نیکول کیدمن است. پیش‌تر، در صحنه

مربوط به گفت‌وگوی پدر «شان» با آنا و جوزف، «شان» با درخواست پدرش مبنی بر پایان دادن به این «بازی» مخالفت می‌کند و عاقبت آنا، «شان» را برای رفتن به یک کنسرت به همراه جوزف ترک می‌کند. «شان» مبهوت از این بی‌رحمی آنا در جایز حال می‌رود و آنا این صحنه را می‌بیند. پلان سکانس بعدی در یک سالن کنسرت موسیقی اتفاق می‌افتد. که کلاً سه دقیقه طول می‌کشد و تماماً مربوط می‌شود به نمای نزدیک چهره آنا، که خیره‌کننده‌ترین سکانس فیلم به لحاظ بازیگری است. سکانسی که به لحاظ روایی پیشرفت چشمگیری در آن اتفاق نمی‌افتد، ولی زمینه‌ساز همان باوری است که آنا نسبت به «شان» پیدا می‌کند. چهره آنا در این سه دقیقه حاوی همه احساسات متناقضی است که او درگیرش شده و در عین حال شامل هیچ کدام از آن‌ها نیست. چرا که آن چنان کنترل شده است که هیچ نتیجه قاطعی را نمی‌توان از آن دریافت کرد. چهره‌ای آمیخته از ترس، نگرانی، بی‌تفاوتی و عشق و در نهایت خنثی از همه این‌ها. نیکول کیدمن مثل همیشه فوق‌العاده است. با این حال باور نمی‌کنید اگر بگویم بازی درخشان فوق ستاره‌ای همانند نیکول کیدمن در لحظاتی زیر سایه قدرت بازیگری یک پسرک ده ساله قرار گرفته است. ▶

گفت و گو با نیکول کیدمن درباره «تولد»

بازیگری راز است



این تصویر هست که آنادر تولد خودش را اغوا می کند - می توان گفت رابطه او با پسر بچه نوعی خود اغواگری ست...

موافقم، تلقی خوبی ست، چون می تواند همین طور باشد. در طول فیلم برداری بارها درباره این موضوع بحث کردیم: آیا پسر بچه اصلاً وجود دارد؟ این برهه ای از زندگی زن است که او به این اتفاق نیاز دارد. و تقریباً اراده می کند که این اتفاق بیفتد.

راست است که شما از این پروژه باخبر شدید و خودتان سراغ جاناناتان رفتید...

او خیال می کند این طور بوده (می خندد). فیلم نامه را برابیم فرستادند. اما در هر دو صورت سرانجام با هم ناهار خوردیم و قرار گذاشتیم. بله، این طوری بود که آن را برابیم فرستادند، خواندم. و به خودم گفتم: «وای، چه جالب!» واضح است که اگر فکر نمی کردم که کارگردانش می خواهد این پروژه را به شکلی منطقی و باظرافت از آب دریاورد در آن بازی نمی کردم. در ضمن از فیلم قبلی اش جاتو و جنسی هم خوشم آمده بود.

آیا برای آنای پس زمینه ای ساختید یا آن را مستقیم از توی فیلم نامه درآوردید؟

راستش در مورد این که چگونه کار می کنم حرف نمی زنم.

برای نقش های مختلف روش های مختلفی را به کار می گیرم، و به نظرم بخشی از بازیگری بناکردن عنصر راز است. از این قصه هایی که درباره تمرین ها و مقدمات پر دامنه پیش از فیلم برداری می شنوم، بیزارم. درس خودم را به شکل عجیب و غریبی آموختم. این قضیه کاملاً شخصی ست. خلق شخصیت، موردی شخصی و خصوصی ست. و حرف زدن از آن، جذابیتش را کم می کند. درس خودتان را آموخته اید؟

خب، مواردی بوده که درباره این چیزها حرف زده ام و همیشه وقتی آن حرف ها را می شنوم خودم را خوار و خفیف می بینم، چون زیادی اطلاعات داده ام. راستش شما می روید سینما و فیلم می بینید، می روید تئاتر، با یک اثر هنری رویه روی می شوید. و رابطه تان با آن اثر بر مبنای همین مشاهده است. بعد، از خیلی چیزهای پشت صحنه خبردار می شوید. از روند فیلمسازی بیزارم. از همه این چیزها بیزارم، چون دوست ندارم بنشینم و ببینم از شان رمزگشایی می شود.

آیا بیننده ها از این حرف ها چیز یاد نمی گیرند؟ اگر کسی می خواهد چیز یاد بگیرد باید برود به مدرسه بازیگری یا بازی ها را تماشا کند. اما مطمئناً راه های مختلفی برای یاد گرفتن هست.

موهای تان را خیلی کوتاه کردید، مثل بچه ها. آیا

این ایده شما بود یا جاناناتان؟

نه، جاناناتان گفت فکر می کند باید موها کوتاه باشد. اما این به بیوه بودن زن و به وجود زن ربط داشت، نه این که موردی تزیینی باشد. همه انتخاب های ما همین طور بود. نحوه لباس پوشیدنش و بقیه چیزها.

در فیلم ملکه کریستینا، به گرتا کاربو گفتند نباید هیچ فکری در ذهن داشته باشد، آیا به شما گفتند به چیزی فکر کنید، آیا به چیزی فکر می کردید؟ مثلاً در صحنه کنسرت، که یک بر داشت بلند از چهره شماست...

جاناناتان فقط به من اعتماد کرد. این که همه چیز در یک برداشت باشد و عنوان کار دست خودم باشد. هر برداشت یک جور بود، و من توی سر او (آنا) بودم. جاناناتان از آن آدم هایی نیست که از اغراق و از واکنش های تند خوشش بیاید، بنابراین همه چیز همیشه درونی ست. و این برابیم سخت نبود. همه چیز در ذهن می گذرد... اگر کسی بگوید به چیزی فکر نکن، بیخ می زنم. چه جاناناتان خوشش بیاید، چه خوشش نیاید. فکر می کنم این صحنه را با چند برداشت گرفتیم و خوش شانس بودم که موسیقی سر صحنه شنیده می شد.

موسیقی به صورت زنده اجرا می شد؟

بله. و این قضیه را خیلی دوست داشتم چون این صحنه داخل سالن تاریک اتفاق می افتاد. آن همه آدم در صحنه حضور





سوزی هکنزی
ترجمه و تدوین

دیدار با لورن باکال

با استعداد و بسیار پرکار است. من از این برجسبها و طبقه بندیها متنفرم. چرا باید این همه بار بر دوش او بگذارند؟ بعد به این نکته جالب اشاره می‌کنم که «اسطوره‌ها مربوط به گذشته‌اند و ربطی به حال ندارند.» و می‌گوید: «بوگی یک اسطوره است، حالا بیش تر از هر وقتی اسطوره است. در حالی که نزدیک پنجاه سال است که مرده.»
قبل از این که با باکال از نزدیک آشنا شوم، خیلی چیزها در موردش شنیده بودم که تقریباً همه بد بودند. این که زنی متکبر، عجززای پر نخوت، بدقلق، پرتوقع، بی‌نزاکت و بدخلق است. یک داستان مخصوصاً بی‌رحمانه در موردش این بود که موقع نمایش فیلم زن سال در سال ۱۹۸۱، که یک بازسازی موزیکال از فیلم هیپورن / تریسی بوده است، تهیه‌کنندگان مجبور بودند به بازیگران و دیگر عوامل پول بدهند تا حاضر شوند به خاطر جشن تولدی که برای باکال برپا کرده بودند، همانند ولی دو نظر متناقض، و تقریباً گویا، در مورد او وجود داشت. یکی از طرف پسرش، سام، در یک مصاحبه بود: «من جایگاه خودم را نسبت به مادرم می‌دانم. ممکن است این جایگاه را دوست نداشته باشم، ولی خوب می‌دانم کجا ایستاده‌ام.» و دیگری از طرف دوستش مگی اسمیت: «بتی [کسانی که به باکال نزدیک هستند او را بتی صدا می‌کنند؛ این اسم واقعی او است. لورن اسمی بود که هاکس به او داده بود.] یکی از شجاع‌ترین افرادی است که می‌شناسم. او مدت زیادی تنها زندگی کرده. فکر نمی‌کنم همیشه تنهایی را دوست داشته باشد، ولی هیچ وقت اعتراض نمی‌کنند.» اسمیت می‌گوید باکال به او کمک کرد که بتواند بعد از مرگ شوهرش با تنهایی کنار بیاید. «همیشه می‌گفت تنها زندگی کردن بدتر از زندگی کردن با کسی که نمی‌توانی تحملش کنی نیست.» و، موقع ملاقات با باکال، چیزی که درمی‌یابی دقیقاً همین

سپتامبر گذشته، در جشنواره فیلم ونیز، لورن باکال کاری کرد که به عقیده برخی یک اشتهاه بود. او و نیکول کیدمن به خاطر آخرین فیلمشان تولد - یک تریلر چشم‌گیر - در جشنواره حضور داشتند. باکال نقش مادر شکاک و طعنه‌زن کیدمن را بازی می‌کند. در یک کنفرانس مطبوعاتی، یک روزنامه‌نگار این سؤال تکراری را از باکال پرسید که او به عنوان یک اسطوره سینما، چه احساسی داشته است.
حالا باکال خوب می‌داند که به سوالات این چنینی چگونه پاسخ دهد. هاوردا هاکس شصت سال پیش که نقشی را در داشتن و نداشتن، اولین فیلم باکال، بر عهده او، که یک دختر ساده نوزده ساله بود، گذاشته بود، به او نشان داده بود که در چنین مواقعی چگونه عمل کند: سرت را به یک طرف خم کن و از زیر آن چشم‌های قاطع به بالا نگاه کن و... تا جایی که می‌توانی کم حرف بزنی. هاکس عادت داشت به او بگوید که همه چیز در نگاه است، و حتی بوگی [هامفری بوگارت] هم همیشه به او می‌گفت که سکوت کند. اگر شک داری، جواب نده.

ولی آن روز چیزی به درونش رخنه کرده بود که به جای این که کله‌اش را کار ببندد، از غریزه‌اش تبعیت کرد. (دفعه اول نیست که می‌شوم با آن صدای باریتون ناواضح حرف می‌زند) در مورد کیدمن گفت: «او یک اسطوره نیست، یک تازه‌کار است... نمی‌تواند اسطوره باشد، برای اسطوره بودن باید مسن تر از این‌ها بود.» این اظهار نظر بلافاصله از طرف رسانه‌های حاضر، عملی رقابت‌جویانه و توهین آمیز برای کیدمن قلمداد شد. دیوید تامسن، منتقد فیلم، گفت که این، نتیجه‌ایک منتیبت ترشیده است. باکال به من می‌گوید که اصلاً چنین قصدی نداشته. «منظور من این بود که کار او تازه شروع شده است. او به طرز بسیار شگفت‌انگیزی

داشتند، اما این حس چنان شخصی و خصوصی بود و اتفاقی که داشت می‌افتاد چنان بی‌سابقه بود که حد نداشت.

زندگی تان را همه زیر نظر گرفته‌اند. آیا این باعث نمی‌شود تصمیم‌های تان خودانگیز نباشد؟

انتخاب‌های سینمایی من خودانگیز است. مردم همیشه از من می‌پرسند چرا در این برهه از کارت این فیلم را انتخاب کردی؟ به خصوص در مورد این فیلم.

آیا از جاناتان زیاد سؤال می‌کردید؟

زیاد با هم حرف نمی‌زدیم، من آدم پر حرفی نیستم. می‌گویند زن‌ها روزی پنج هزار کلمه حرف می‌زنند، من به چنین حدی نزدیک هم نمی‌شوم.

پنج هزار کلمه؟

می‌گویند فرق زن‌ها با مردها این است که زن‌ها پنج هزار کلمه حرف می‌زنند و مردها فقط هزار و پانصد کلمه. فکر کنم من هم هزار و پانصد کلمه حرف می‌زنم، نمی‌دانم چه مرگم است! زیاد سؤال نمی‌کنید؟

سخت است توضیح این که چه طور کار می‌کنم.

آیا این قضیه هم توضیح محسوب می‌شود؟

توضیح محسوب می‌شود.

وقتی با کسانی چون لورن باکال و زویی کالدول کار

می‌کنید، چه طور از توضیح دادن طفره می‌روید؟

لورن و من خیلی رابطه نزدیکی داریم. او در زندگی من نقش مادرانه ایفا کرده، راهنمایی‌ام می‌کند، نصیحتم می‌کند، خیلی سخت‌گیر است. (می‌خندد.) و بسیار عاقل است، واقعاً عاقل است. واقعاً به‌اش اعتماد دارم، و ستایش‌اش می‌کنم - در این دنیای دیوانه جان سالم به در برده.

توی جلسه میزگرد دیدمش. خیلی آدم رکی به نظر می‌رسید؟

(می‌خندد.) با من هم همین‌طور است. مادر خودم هم همین‌طوری است، بنابراین واقعاً دوستش دارم. دلیلی برای ظاهر سازی وجود ندارد. وقتی کسی با آدم روراست باشد، یا مهربان باشد، قابل تقدیر است. به نظر من توی فیلم هم فوق‌العاده است. این نقش مادر سالارانه را عالی بازی کرده، با این که زمان حضورش روی پرده هم زیاد نیست.

حالا داروید در فیلم افسونگر بازی می‌کنید؟

بله (می‌خندد).

بایستی تجربه متضادی باشد - بایستی برای تان دماغ مصنوعی بگذارند؟

بله، امیدوارم. نه! (می‌خندد.) این همان چیزی است که مردم مدام می‌گویند - در ترجم سیدنی پولاک لهجه آفریقای جنوبی گرفته بودم، و بعدش می‌پرسند: «قرار است در این فیلم هم لهجه آفریقای جنوبی بگیری؟» حالا همه می‌پرسند: «قرار است دماغ مصنوعی بگذاری!» (می‌خندد.)

چه حسی داشتید وقتی هر شب پس از ایفای نقش آنا به خانه می‌رفتید؟

بازی در این فیلم مثل بودن در برزخ بود. آخر هفته که می‌شد به خودم می‌گفتم: «کاش زودتر دو شب می‌شد.» بنابراین مدتی طولانی در برزخ بودم.

فیلم برداری چه قدر طول کشید؟

نه هفته.

سخت بود بعد از فیلم برداری از این حس فاصله گرفتن؟

برای جدا شدن از هر چیزی خیلی استعداد دارم، اما تو چه قدر حرف می‌زنی... (می‌خندد.) ببخشید!

ترجمه: م.ا.